

زمانه توستات



نقشه‌ی روزگار

نقشه‌ی روزگار

داستان چهارم از مجموعه‌ی بچه‌های عجیب و غریب

خانم پیرگرین

نویسنده: رنسام ریگز
مترجم: سهیل محمدیان

هیچ‌گاه به اندازه‌ی آن شب که زنی میانسال همراه با بچه‌های عجیب و غریبش به خانه‌ی ما آمده بودند تا مرا از دست خانواده‌ام نجات دهند، به سلامت عقل خودم شک نکرده بودم. درست به خاطر می‌آورم که روی صندلی عقب ماشین، بین دایی‌های چاقم نشسته بودم و داشتم له می‌شدم. ناگهان در میان مسیر پارکینگ خانه، زیر نور چراغ‌های ماشین، ردیفی از بچه‌های عجیب و غریب به همراه سرپرستانشان مانند فرشته‌های نورانی در برابرمان پدیدار شد.

پدرم محکم ترمز کرد. موجی از گرد و خاک، هر چیزی که بیرون از ماشین بود را در خود غرق کرد. آیا من توانسته بودم تصویری از دوستانم را از اعماق ذهنم احضار کنم و آنها را روبه‌روی ماشین به نمایش در بیاورم؟ هر چیزی امکان داشت، غیر از این که دوستانم با پای خودشان به این‌جا آمده باشند. در دنیای عجیب و غریب‌ها هر چیزی ممکن بود، اما سر زدن به یکی از دوستانشان در این موقعیت، چیزی بود که خیلی از وقوعش اطمینان نداشتم.

با تصمیم خودم زمین شیطان را ترک کرده بودم. می‌خواستم به خانه‌مان برگردم؛ جایی که دیگر نمی‌توانستم دوستان را ببینم. امیدوار بودم در بازگشت به خانه بتوانم دو نیمه‌ی وجودم را به یکدیگر متصل کنم: نیمه‌ی عادی و نیمه‌ی عجیب و غریبم را؛ نیمه‌ی معمولی و نیمه‌ی غیرعادی.

این موضوع غیرممکن بود. پدر بزرگم نیز می‌خواست هر دو نیمه‌ی وجودش را داشته باشد، ولی موفق نشد و در انتها از هر دو طرف، هم خانواده‌ی عادی‌اش و هم خانواده‌ی عجیب و غریبش، رانده شده بود. او که